



(افغان ها)

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های افغانستان امروزی (باسباس شواهد باستان شناسی) فصل 11 - ظهور اسلام

در اوایل سده هفتم، وقتی سوانژنگ و پیروانش از کوه‌های افغانستان عبور میکردند، ساسانیان در مقابله با یفتلیها و ترکها برای تسلط کناره های شمالشرقی فلات ایران قرار داشتند. یکی از مسایل عمده، کنترل تجارت پرمفعت ابریشم بین چین و غرب بامتداد راه مشهور ابریشم میباشد. در نیمه این سده خطیر، سه قدرت جدید داخل صحنه میشوند که شامل چینائیان، تبتیان و مهمتر از همه اعراب است. برای دو صد سال بعدی بین نیمه سده هفتم و نیمه سده نهم م افغانستان فعلی شمالی و شمال شرقی بمیدان جنگ برای کنترل نهائی گذرگاهها بین شرق و غرب تبدیل میشود.

توسعه اعراب

در 636 م، حدود 4 سال پس از مرگ محمد، ارتش های عرب، ساسانیان را در القادسیه بین النهرین شکست میدهند. آنها در 642 م پیروزی دوم را در نهاوند، جنوبغرب همدان فعلی در غرب ایران کمائی میکنند. آنها بزودی از جنوبغرب ایران بطرف شرق حرکت میکنند. در 650 م حاکم عرب بصره در جنوب عراق کنونی بنام عبدالله بن عامر یک ارتش بطرف سیستان میفرستد. در عین زمان ارتش دیگری بطرف خراسان اعزام میکند که از آن ببعد نام مشهور حصص شمالشرقی فلات ایران میشود. این سربازان به تعقیب شاه ساسانیان، یزد گرد 3 میروند که پس از جنگ نهاوند بطرف شرق فرار میکند، مثل سلف خویش، داریوش 3 که بیش از 900 سال قبل بهنگام پیشروی الکساندر مقدونی کرده بود. عربها بطور مستقیم از طریق دشتهای میانه ایران مارش نموده و پس از یک محاصره طولانی نیشاپور در غرب مشهد فعلی (و در آن زمان یکی از شهرهای عمده خراسان) را اشغال میکنند. اعراب پس از آن بطرف شهر مرو، قرارگاه مرکزی ساسانیان در شمالشرق پیش میروند. در این اوقات یزد گرد سوم بامتداد دریای مرغاب بقتل میرسد. پس از آن مقاومت امپراطوری ساسانی کاملاً از بین رفته و اعراب جلگه های غربی و شمالی افغانستان بشمول شهرهای بکترا و هرات را اشغال میکنند. تمام اینها فقط چند سال پس از آن رخ میدهد که راهب بودائی سوانژنگ از طریق افغانستان در برگشت خویش به چین میروند.

اشغال شمال و غرب افغانستان توسط اعراب بمعنی این نیست که تمام مقاومت بیپایان میرسد. الکساندر بزرگ و مقونیان دریافته بودند که شکست دادن و اشغال جلگه های فلات ایرانیان شاید یکی باشد، در حالیکه یک چیز کاملاً متفاوت است که مردم را در محلات و امتداد کناره های فلات کاملاً ساکت و آرام ساخت. این حالت بطور خاصی برای کوهستانیان جسور یا دامداران امتداد حاشیه های شرقی و شمالی قابل تطبیق است. بعلاوه تعداد زیاد حاکمان محلی در شمالشرق کسانی بودند که منشای هونی یا ترکی داشته و با عشایر خویش در سرزمینهای ماورای آمو دریا رابطه نزدیک داشتند. موقعیت اعراب زمانی بیشتر متزلزل میشود که دو قدرت سهمگین دیگر، چینائی ها از شمالشرق و تبتی ها از شرق داخل معرکه میشوند.

تحت دودمان تانگ که جدیداً ایجاد شده بود (618-907 م)، چینی‌ها به داخل حوزه (آبگیر) تاریخیم درجانب شرقی کوه‌های پامیر حرکت میکنند. یکی از اهداف عمده آنها کنترل بیشتر تجارت ابریشم است. آنها با انجام چنین عملی بزودی با قدرت صعودی تبتی‌ها مواجه میشوند که در اوایل سده هفتم یک امپراطوری ایجاد کرده بودند که برای چندین سال توانستند بخاطر کنترل راه ابریشم با چینی‌ها رقابت کنند. بآنهم در اول، چینی‌ها ثابت میکنند که قویتراند.

اولین تماس‌ها بین حاکمان اعراب ایران شرقی و چینی‌ها زمانی رخ میدهد که پسر یزدگرد سوم به چین فرار نموده و خواستار پشتیبانی بمقابل اعراب میشود. چینی‌ها موافقه نموده و فیروز به ایران شرقی برمیگردد، جائیکه او شاید بطور موقتی حتی یک حاکمیت را در جریان خلافت پره‌رج و مرج سیاسی پسر کاکا و داماد محمد، "علی بن ابی طالب" (651-61 م) تشکیل میدهد. در آن زمان دنیای عرب در بن بست عظیمی قرار داشته و چینی‌ها قسمت اعظم ایران شرقی را رسماً ضم امپراطوری خویش میسازند. بآنهم موفقیت چینی‌ها زیاد دوام نمیکند. زیرا ترکهای آسیای میانه بمقابل آنها برخاسته و آنها را مجبور میسازند که از طریق کوه‌ها دوباره به چین عقب نشینی کنند. پس از مرگ علی بن ابی طالب و جلوس خلفای اموی در 661 م، اعراب تعداد زیاد شهرهای افغانستان امروزی را بشمول هرات و بلخ دوباره اشغال میکنند. آنها در اوایل سالهای 670 با توسعه نفوذ خویش بداخل کوه‌های افغانستان و عبور آمودریا بطرف بخارا و سمرقند که آنرا ماورالنهر مینامیدند، احساس اطمینان میکنند. در عین زمان، تبتیان تعداد زیاد کوتل‌های پامیر را اشغال کرده و میتوانند در مسیر حوادث توخارستان موثر باشند.

دوره دیگر زوال کنترل اعراب پس از 683 م شروع میشود، وقتی رهبران و قبایل مختلف اعراب به جنگ در بین خویش میپردازند. فقط در سالهای 691/2 م تحت عبدالملک (685-705 م) است که حاکمیت امویها در شرق تا اندازه اعاده میشود، اما برای چندین سال شمال افغانستان بحیث یک ساحه سرحدی (خط مقدم جبهه) باقی میماند. در 704 م ترکها و تبتیان به شهر ترمز بامتداد سواحل شمالی آمودریا حمله میکنند. بآنهم عربها بزودی یکمقدار پیروزی قابل توجه حاصل می‌کنند. در 705 م ابوحنیفه قتیبه بن مسلم بحیث حاکم خراسان تعیین میشود. او بار اول یک حاکم یفتلیها بنام ترخان نیزک را شکست میدهد که از مرکز خویش در بادغیس (غرب بلخ) یک ائتلاف قوئهای ضد اعراب در ساحه را تشکیل داده است. در سالهای بعدی، اعراب تحت قتیبه قسمت اعظم جنوب آسیای میانه بشمول بخارا، سمرقند و خوارزم در جنوب بحیره ارال را اشغال کرده و به جلگه‌های غنی فرغانه در شرق تاشکند مارش میکنند. بآنهم وقتی در 715 م خلیفه جدیدی بر تخت دمشق می‌نشیند که مخالف قتیبه است، این جنرال پیروزمند مجبور به شورش علنی گردیده و متعاقباً توسط سربازان خودش کشته میشود. پس از آن چینی‌ها بزودی فرغانه را تسخیر نموده و موقعیت اعراب در شمالشرق فلات بشمول شمال افغانستان دوباره مورد تهدید قرار میگیرد. سفیرانی از تعداد زیاد شهزادگان مستقل در ایران شرقی بدربار چین رفته و خواستار کمک بمقابل اعراب میشوند. آنها از توخارستان، وادی کابل، و اخان (در شمال شرق افغانستان فعلی)، چترال (در شمال پاکستان) و حتی زابلستان (بین کابل و کندهار) میباشند. حالا چینی‌ها نه تنها موقعیت اعراب را تهدید میکنند بلکه همچنان تبتیان را که هنوز هم کوتلهای پامیر را در اختیار دارند. در حالیکه چینی‌ها هنوز بر استقرار خویش در ایران شرقی مصمم نشده بودند، برای اعراب و تبتیان وقت کافی برای تنظیم دوباره مهیا میشود.

در شمال و جنوب آمودریا، ترکها و تبتیان بعضاً بکمک شهزادگان محلی و بعضاً با پشتیبانی چینی‌ها به حملات بالای اعراب ادامه میدهند. در 737 م ترکها بالای خلم (تاشقرغان) در شمال افغانستان حمله نموده و متعاقباً پایتخت ولایت جوزجان در غرب بلخ را تصرف میکنند. شهر بلخ برای اعراب (بعوض مرو) قسماً بعلت این مبارزات دوامدار، بیشتر و بیشتر بحیث قرارگاه مرکزی (پایتخت قبلی خراسان در سالیان امپراطوری ساسانیان) تبدیل میشود. بلخ که بار اول در 653 م توسط اعراب اشغال میشود بطور رسمی پایتخت اعراب در این قسمت فلات ایران در 736 م میشود.

چینی‌ها در 747 م برای آخرین بار بطرف غرب رفته، تحت جنرال مشهور خود، گاوسیانزی کوریانی قسمت اعظم وادی و اخان و کوتل بروغیل را اشغال نموده و باعث قطع دسترسی تبتیان به غرب میشود. حاکمان هنوز مستقل توخارستان باز هم نمایندگانی به دربار چینی‌ها فرستاده و تابعیت خویش را ارائه میکنند. بآنهم چهار سال بعد در 751 م، چینی‌ها توسط اعراب بامتداد دریای تالاس در شمالشرق تاشکند بطور قاطعانه شکست داده میشود. چند سال بعد، چین در اغتشاش سیاسی فرو میرود وقتی یکی از جزایر ایشان بمقابل امپراطور شورش میکند. دودمان تانگ فقط میتواند بکمک اوبغورها (ترکی) نجات داده شود که در نیمه سده هشتم یک امپراطوری بامتداد مرزهای شمالی چین ایجاد نمودند. در نتیجه تمام این انکشافات، چینی‌ها دیگر نمیتوانند نقش مهمی در جنوب آسیای میانه بازی کنند. این باعث میشود که عرصه برای تبتیان جهت ادعای موقعیت ایشان در اطراف کوه‌های آسیای میانه بوجود آید. در 756 م نمایندگانی از شهزادگیهای مختلف به دربار تبتیان (بشمول کسانی از و اخان) میروند.

در اوایل سده نهم، سربازان تبتی در قیام سمرقند پایتخت سغدیان سهم میگیرند. خلیفه بغداد هارون الرشید شخصا بطرف شرق حرکت میکند، اما در 809 م در نزدیکی توس وفات میکند. پسر جوان او المامون حاکم شرق شده و با نا آرامی های وسیع مواجه میشود (بشمول شاه بودیستی کابل). بآنهم المامون نمیتواند از سربازان خود استفاده نماید تا اینکه برادر خود را شکست داده و خلیفه میشود. او بعدا سربازان خود را بمقابل آنهای بکار میبرد که مدت طولانی و غالبا بکمک تبتی ها بمقابل حاکمیت اعراب مقاومت میکردند. شاه کابل یکی از آنها است. بآنهم موفقیت اعراب محدود بوده و تعداد زیاد شهزادگان هندو و بودیست در وادیهای هندوکش و جنوب کوهها در مخالفت با حاکمیت اعراب از شمال و غرب ادامه میدهند. ولی روزهای ایشان کوتاه است. در نیمه سده نهم، امپراطوری تبتیان باثرکشتار خونین و حملات از جانب چینیائی ها وسایر مردمان فرو میریزد که بمعنی پایان نفوذ تبتیان در افغانستان نیز میباشد. باینترتیب راه برای حاکمان اعراب جهت اشغال تمام کشور باز میشود.

جنگهای جنوب

در حالیکه اعراب در جنگ دوامدار در شمال افغانستان مشغول است، وضع مشابه جنگ های مداوم در جنوب کوهها نیز ادامه دارد. اعراب میتوانند سیستان (یا سجستان) و پایتخت آن زرنج را در نیمه سده هفتم اشغال کنند. آنها بزودی بیرون رانده شده و بواسطه حاکمان محلی تعویض میشوند، اما در زمان معاویه (661-80 م) اولین خلیفه اموی، اعراب باز ساحه را اشغال میکند. آنها متعاقبا بالای مسکونه های قدیمی بست در تقاطع دریا های هلمند و ارغنداب یورش میبرند. آنها تحت ریاست فرمانده عرب، عبدالرحمن بن سامورا پیش رفته و در یک زمان کوتاه کابل و شمال آنرا اشغال میکنند. بآنهم پیروزی آنها زود گذر بوده و برای مدت طولانی نمیتواند بطور دائمی قدرت خویش را در جنوب شرق و شرق افغانستان برقرار سازند. سیستان بحیث یک ساحه سرحدی باقی میماند جائیکه باصطلاح *غازیان* جنگ بمقابل مردمان غیر مسلمان در شمال شرق و شرق را ادامه میدهند. در عین زمان سیستان به سنگر جنبش مخالفین مذهبی تبدیل میشود که بطرف این پاسگاه مرزی دنیای اسلام رانده میشوند. حاکمیت ارتدوکسی (مرسوم) اسلام در سیستان فقط با صعود دودمان صفاری در نیمه سده نهم بطور مستحکم برقرار شده و فقط در پایان سده دهم نیروهای اسلامی میتوانند سرزمینهای شرقی مرزی را بطور دائمی اشغال کنند. از آن لحظه ببعد، راه بطرف نیم قاره هند باز میشود.

زابلستان

در سالیان دخالت، سرزمینهای مرزی بواسطه حاکمان محلی ایرانیان، هونها/ترکان و هندیان اداره میشوند. یکی از این نواحی مرزی بنام زابلستان نامیده میشود که بطور تخمینی در بین بست و مرزهای جنوبی وادی کابل واقع بوده و قسمت اعظم جاهای را در بر میگیرد که حالا بنام هزاره جات نامیده شده و دامنه های جنوب شرقی کوههای افغانستان است. جغرافیه نگاران اولیه اسلامی میل داشتند این ناحیه را قسمتی از هند بحساب آورند. در ضمن، خصالت هندی ساحه بواسطه تعداد زیاد فیلهای مورد استعمال توسط شاه آن تاکید میشود. زابلستان، بغیر از ارتفاعات غزنی جنوب کابل شامل دو ناحیه مهم دیگر بنام های *زمینداور* (یا *بلاد الداور*) و *الرخاج* میباشد. اولی بامتداد دریای هلمند در شمال بست و گرشک فعلی واقع بوده و دومی همان اراکوزیای قدیمی، مرغزار اطراف کندهار قدیمی و فعلی است. جغرافیه نگاران عربی همچنان دو شهر در این ناحیه را ذکر میکنند: پنجوائی و تیگین آباد. پنجوائی هنوز وجود داشته و در غرب کندهار فعلی قرار دارد، موقعیت تیگین آباد مشکل است. نام آن متشکل از واژه *تیگین* (*تکین* یا *تیگین*)، یک لقب ترکی برای "شهزاده" و *پسوند/آباد* بمعنی "شهر" است. لذا نام شهر بمعنی "شهر شهزاده" و نشاندهنده اینستکه باید پایتخت ساحه باشد. لذا بگمان اغلب این ساحه باید کندهار کهنه باشد.

سوانژنگ طوریکه قبلا توضیح شد در باره عبادت در یک ناحیه بنام *کاو جوتو* از خدای چو یا چونا میگوید. این ناحیه بخوبی ارائه کننده زابلستان است؛ مسیر سوانژنگ نیز در واقعیت این محل را در ساحه جنوب شرق افغانستان قرار میدهد. تشخیص خدای متذکره هنوز مشکل است. ما میدانیم که بودیزم هنوز هم در اینقسمت جهان در نیمه سده هشتم رشد مینمود، با وجودیکه هندوایزم نیز بسیار عام شده بود. در عین زمان، شاید حاکمان جدید ترکی ساحه نیز مذهب خویشتن را با خود آورده باشند. داستان سوانژنگ در باره خدای چو که اولاً میخواست در بالای یک کوه نزدیک *جیابیشی* (کاپیسا شمال کابل) مستقر شود، اما بعدا مجبور میشود به زابلستان برود، نشاندهنده یک منشای شمالی است. منشای شمالی خدای عمده این منطقه همچنان میتواند بازتاب منشای شمالی، هونی یا ترکی دودمان شاهی باشد. گزارش سوانژنگ در باره حرکت عمومی جنوبی هونها و ترکها این فرضیه را تقویه میکند. این بدین معنی است که در سده هفتم یک قسمت بزرگ جنوب شرق و شرق افغانستان توسط گروهی اداره میشدند که گفته میشود منشای هونی یا ترکی یا حد اقل غیر ایرانی دارند. نام تیگین آباد برای پایتخت ایشان این امکان را تأیید میکند.

زابلستان برای مدت مدیدی مستقل باقی میماند، باوجودیکه بصورت اتفاقی اعراب سیستان بر آن حمله میکنند، طور مثال در 710-11 م وقتی قتیبه بن مسلم بالای آن هجوم میبرد. فقط در اواخر سده هشتم، وقتی مسلمانان

دوباره بر زابلستان هجوم میبرند کابل و زابلستان بصورت ظاهری خلیفه عرب، المهدی را بحیث ارباب خویش می پذیرند. اشغال واقعی منطقه بسیار پسانتر بوقوع میبندد.

حاکمان ترک و هندوی افغانستان شرقی

مرکز عمده مقاومت بمقابل موج صعودی اسلام در افغانستان شرقی، وادی کابل بوده است. کابل با واقع بودن بامتداد یکی از خطوط اتصالی در بین فلات ایران و آسیای میانه از یکطرف و نیم قاره هند از طرف دیگر دارای موقعیت بسیار ستراتیژیک است. شهرهای قدیمی و معاصر در این ساحه طوریکه قبلا بحث شد، شامل بگرام (کاپیسا) در جانب جنوبی کوتلهای هندوکش؛ شهر قدیمی و معاصر کابل؛ هده قدیمی نزدیک جلال آباد فعلی؛ و پشاور در انجام شرقی کوتل خیبر و شاهراه های دیگر میباشد.

منابع چینی (تانگ شو) نام حاکم کاپیسا و گندهارا در حوالی 658 م را نشان می دهد که (هیکسیجی) بصورت عام دارای منشای ترکی است. بسیار ممکن است حاکم بودیست کاپیسا که چند سال قبل توسط سوانژنگ ملاقات شده بود نیز دارای منشای هونی یا ترکی باشد. یک زایر کوریائی بنام هیشاو که اینقسمت جهان را در حوالی 727 م پیموده، باین ارتباط میگوید که در آنروزها تمام سرزمینهای شرق افغانستان تحت کنترل ترکها بوده، در حالیکه حاکمان نیز بودیست شده بودند. از این واضح میشود منظومه سیاسی که سوانژنگ ترسیم نموده و در آن در اوایل سده هفتم سرزمینهای شمال هندوکش تماما تحت کنترل حاکمان ترک میباشد، بطور محکم از طریق کرهها بداخل وادی کابل و ماورای آن حتی زابلستان گسترش یافته باشد.

حاکمان کابل شاید با آنچه باصطلاح شاهان ترکی شاهی نامیده شده و از منابع دیگر (طور مثال آثار جغرافیه نگاران اولیه اسلامی، ابوریحان البیرونی) شناخته میشود، یکی باشند. این دایره المعارف نویسنده مشهور خوارزمی از 973 تا حوالی 1050 م زندگی و در دربار حاکم اسلامی افغانستان شرقی، محمود غزنوی کار نموده است. البیرونی در اثر بزرگ خویش در باره هند "تاریخ الهند"، میگوید که شاهان ترکی کابل و گندهارا ادعای اولاده (نسب) کنیشکا دارند، در حالیکه به منشای تبتی خود نیز مباحثات میکنند. مطابق البیرونی آنها برای 60 نسل سلطنت کرده اند.

معلومات ناقص و افسانوی البیرونی میتواند با منابع دیگر مقایسه شود. از سده هفتم یکتعداد سکه های نقره و مسی در ساحات مختلف افغانستان شرقی (بشمول بگرام) و سرزمینهای مجاور در پاکستان یافت شده که شاه نیزک را ذکر میکند، یک عنوان که در گذشته اکثرا نپکی ملک خوانده میشد. این لقب شاید اشاره بیک نام دودمانی بوده (که در نام اوایل سده هشتم حاکم یفتلی بادغیس، ترخان نیزک نیز یافت شده) و شاید توسط یکتعداد شاهان استفاده شده باشد. سکه ها هنوز هم حامل مصلح آتش ساسانی در عقب و نیم تنه های روی راست شاه، همانند نیم تنه های شاهان در سکه های ساسانی است. در اینجا تنوع کم وجود داشته و حامل انواع خط ها است. نقطه دلچسپ اینستکه بعضی سکه های نقره شاه نیزک توسط یک حاکم بنام وراهیتیگین ضرب مجدد شده که شاید با کسی بنام برهاتیگین یکی باشد که توسط البیرونی بحیث اولین شاهان ترکی شاهی ذکر شده است. سکه های وراهیتیگین حامل قهرمانان در خط های بکتربیائی، پهلوی (پارسی میانه) و (پروتو-) شرادا میباشد؛ آخری دارای منشای هندی است. استعمال این سه خط باز هم بطور واضح نشان دهنده موقعیت وادی کابل در بین قلمروهای ایران، جنوب آسیای میانه و نیم قاره هند است. روی سکه ها نیم تنه شاه را با یک تاج بشکل کله گرگ (سمبول ترکی) نشان میدهد. در عقب آن یک خدا با شعله ها و یک کتیبه پهلوی وجود دارد که پس از سکه های شاه ساسانی، خسرو دوم (591-628 م) تقلید شده است.

مطابق البیرونی، آخرین شاهان ترکی شاهی وادی کابل توسط وزیر برهمن خویش بنام کالار تعویض میشود. این انکشاف که احتمالاً در سده نهم صورت میگیرد نشان دهنده "هندوایزه" شدن ترکهای جنوب هندوکش است. کالار سلطنتی بنام هندوشاهی تاسیس میکند. سلطنت او را میتوان در جریان سده نهم به معرفی یک تعداد سکه های جدید نقره (بیلیون) و مسی ربط داد که اکثرا نشان دهنده یک نرگاو خمیده در یک جانب و یک اسپ سوار در جانب دیگر است. قهرمان در یک خط شرادا (هندی) است. بعضی سکه ها قهرمان روی را تکرار میکند، اما در خط بکتربیائی شکسته.

محصولات هنری

دوره بین 600 و 900 م در افغانستان شرقی غالباً تقریباً عاری از هرگونه تولیدات هنری در نظر گرفته میشود. این امر از یکطرف درست است، اما ملامتی باید بالای عدم کارهای باستان شناسی کنترل شده بعوض عدم موجودیت واقعی صنعتگران انداخته شود. دریافتهای پراکنده بدست آمده نشانه گسترش نفوذ هندو بقیمت بودیزم است. این انکشاف در توالی شاهان ترکی شاهی و هندوشاهی بازتاب مییابد. بعلاوه نباید فراموش کرد که در هندوکش، بودیزم برای مدتی بشگوفائی ادامه داده و بعضی نقاشیها و مجسمه ها در بامیان و محلات دیگر میتواند بخوبی مربوط به سده هفتم یا آغاز سده هشتم م باشد. ولی آشکار است که هنر بودیست بپایان میرسد. در شمال و غرب افغانستان، اسلام بمذهب غالب تبدیل میشود در حالیکه در شرق، هندوایزم در تعالی است. هندوایزم برای مدتی بودیزم را تعویض میکند، طوریکه در قسمت اعظم نیم قاره هند کرد، جائیکه بودیزم تقریباً بطور کامل ناپدید میشود.

آخرین انکشاف در دریافتهای این منطقه نشان داده میشود که شامل دو مجسمه مرمرین سوریا، خدای هندوی آفتاب است که در مخروطی های یک معبد هندو در خیرخانه نزدیک کابل یافت شده است. مثال دیگر دو مجسمه درگا مهیشاسورا - ماردینی از گردیز است. اینها طوریکه نام سانسکریت میگوید، نشانه الهه هندیان، درگا همسر یا مصاحب شیوا، ذبح کننده اهریمن بوفالو (گاو وحشی) است. همچنان بقایای شاید یک معبد هندو در چغه سرای در وادی کمر در سرحد شرقی افغانستان از دلچسپی خاصی برخوردار باشد. این بقایا که در داخل یک گورستان مسلمانان جا داده شده، نشانه سبک مهندسی است که یاد آور تعمیرات مشابه از شمالغرب نیم قاره هند بوده و مربوط به اواخر هزاره اول م است.

بعلاوه میتوان به حفاریات جاپانی ها در ساحه تپه سکندر، 31 کیلومتر شمال کابل اشاره کرد. در اینجا بقایای یک مسکونه یافت شده که مربوط به نیمه دوم هزاره اول م است. یافته ها شامل یک مجسمه مرمری شیوا، خدای هندو و همسرش (اوما مهیشواره) است. ساحه مهم دیگر تپه سردار (بهتر است بنام تپه نگاره شناخته شود "تپه کیتلیدروم") در نزدیکی غزنی است که شاید تا سده هشتم مسکون باشد. از این دوران یک مجسمه عظیم پرینیروانه بودا (بودای خوابیده در انجام دوره تولد دوباره خویش) از گل رس ناپخته است. یک مجسمه بسیار مشابه فقط در شمال افغانستان در ساحه آدینه تپه در تاجکستان یافت شده است. در اینجا چیز فوق العاده دلچسپ عبارت از دریافت یک مجسمه خدای هندو درگا مهیشا سورا - ماردینی در عین ساحه است.

کتیبه ها

برای مدتی زبان بکتیریایی در خط یونانی شکسته نوشته و مروج میباشد، حتی در جنوب هندوکش. در "بادی-آسیا" حدود 20 کیلومتر شمالغرب غزنی، یکتعداد کتیبه های بکتیریایی کشف شده که تقریباً مربوط به دوره ترکی شاهی است. در جنوب آن در ارزگان کتیبه های دیگر بکتیریایی یافت شده است. آخرین کاربرد بکتیریایی که تا کنون شناخته شده، در کتیبه های وادی توچی در نزدیکی مرز در پاکستان است. این کتیبه ها دو زبانه است. اولی در سانسکریت و عربی و مربوط به نیمه سده نهم است. دومی در سانسکریت و بکتیریایی است. اگر تمام متن های وادی توچی بطور تخمینی مربوط عین دوران باشد، نشانه نفوذ عربی بحیث یکی از زبان عمومی در منطقه میباشد.

در سالیان بعدی بکتیریایی در خط یونانی در افغانستان شرقی توسط زبانهای هندی میانه نوشته شده در خط شرادا تعویض میشود که از نوشته های گوپتا و براهمی هندیان انکشاف نموده است. متن های شرادا بطور وسیعی در افغانستان یافت شده و یکی از آنها در بالای یک مجسمه مرمری خدای هندیان فیل گانشا حکاکی شده که در نزدیکی گردیز یافت شده است. دیگری در بالای اوما مهیشواره بزرگ از تپه سکندر در شمال کابل حکاکی شده است. کتیبه های شرادا تماماً مربوط به سده هشتم م و انعکاس دهنده اهمیت روز افزون فرهنگ هندی در سرزمین های افغانستان شرقی است.

خلج

طوریکه گفته شد، سوانژنگ در اوایل سده هفتم به وسعت کنترل ترکها در جنوب هندوکش اشاره نموده است. زابیرین بعدی چینائی نشان میدهند که پس از سوانژنگ، ترکها به کنترل خویش در افغانستان شرقی توسعه میدهند. دودمانهای حاکم در کابل و زابلستان احتمالاً دارای منشای هونی یا ترکی یا حد اقل غیر ایرانی اند. با گذشت زمان، این تازه واردان ظاهراً تلفیق شده و بودیزم یا هندوایزم را بحیث مذهب خود میپذیرند. باینترتیب گروههای متعدد ترکی کوچی با تعقیب قدم شیونایت ها و یفتلیها بالاخره هندوکش را عبور نموده و در مناطق فعلی جنوب و شرق افغانستان و پاکستان در بین مردم محلی، هندیان و ایرانیان مستقر میشوند. یکی از این گروهها بنام خلج یاد میشود. نام آنها قرار معلوم در اسناد جدیداً کشف شده بکتیریایی از سلطنت راب در شمال هندوکش دیده میشود. یک متن از اواخر سده هفتم به یک پسر برده خلاص اشاره میکند. سند دیگری از اوایل سده هشتم به شهزادگان خلاص اشاره میکند. مطابق نویسندگان اولیه اسلامی بشمول جغرافیه نگاران سده دهم الاستخری و ابن حوقل، خلج در زمیندور جنوب افغانستان و همچنان در شمال ساحه غزنی زندگی میکند. حدود *العالم* (یک اثر بینام از اواخر سده دهم)، خلج را بترتیب ذیل توصیف میکند:

"در غزنی و در محدوده های نواحی که ما شمردیم ترکهای خلج زندگی میکنند که گوسفندان زیادی دارند. آنها بارتباط اقلیم، زمینهای علفدار و چراگاهها سرگردان اند. این ترک های خلج همچنان بتعداد زیادی در ولایات بلخ، توخارستان، بست و گوزگانان هستند".

الخوارزمی در *مفتاح العلوم* خویش، نوشته شده در اواخر سده دهم م، آنها را اولاده یفتلیها میدانند. الاستخری که تقریباً در عین زمان مینویسد، میگوید که خلج ترکهای اند که مدتها قبل بسرزمینهای بین هند و سیستان آمده بودند؛ آنها پرورش دهنده گاو و دارای قواره ترکی بشمول لباس و زبان اند. آنها بصورت عام منحصی ترکها در نظر گرفته شده و وسیعاً در جنوب هندوکش زندگی میکردند. نویسندگان زیادی در باره امکان اینکه این خلجها با غلجیها یا غلجیها (یکی از قبایل مهم پشتون در شرق غزنی) ربط دارند، تبصره نموده اند. سی. ای. بوسورت به یک گزارش کمپاین سلطان مسعود (1031-41 م) جانشین محمود غزنوی بمقابل بعضی یاغیان اشاره میکند. یکی از گزارشات نوشته شده توسط الگردیزی به یاغیانی بنام "افغانها" اشاره میکند، در حالیکه گزارش

دیگری توسط البیهقی (سده دهم م) خلج را ذکر میکنند. البته این اثبات نمیکند که خلج باید بطور مستقیم با غلجیهای فعلی تشخیص شوند، اما اینها نشان میدهند که اصطلاح افغان، حد اقل در سده یازدهم م بطور استثنائی برای گروههای پشتوگوی بکار نرفته که در آنزمان هنوز ناشناخته بودند. باز هم عنعنۀ که میگوید غلجیها اولادۀ یک مادر پشتون و یک پدر "بیگانه" بوده، امکان اینکه نامهای خلج و غلجی بنحوی باهم مرتبط اند را تقویه میکند. با گذشت زمان، گروههای خلج شاید "پشتونیت" را پذیرفته باشند درحالیکه نام اصلی خویش را نگهداشته اند، یا گروههای مردمان پشتوگوی نام و رهبری خلج را پذیرفته باشند. تمام اینها بدین معنی است که هیچگونه دلایل مقنع برای تشخیص تمام افغانان متذکره بواسطه جغرافیه نگاران و نویسندگان اولیه اسلامی بحیث پشتوگویان وجود ندارد.